

الفصل

فایده بدست شد در بر جان ستم
خورشید آسرا شد ستم در جان
کندم از جان خرابه جان رفتم برون
کردم مکاره در لاکه کمانه در جان
از جسم روح و جانم خوردم یک
رستم زهر نام دشت زهر در جان

نور علی عالم اندر ولایت البیم
مسند احاطه عالم در جانم
از صلا و احوال در جانم

راه مرایای تو در در راه تو
جان مرا جانان تو در جانم

پروانه شمع من افتد جفت من
در دانه شمع من در جانم
ارشد در دشت من در دشت من
بیکانه دشت من در جانم

شعشع پروانه کج ترا در دانه
عشق ترا دشت من در جانم
جان جهانم تو روح روان
فانسان من تو در جانم

بستم تبار در جانم ز بار
در آرزو دینم بر جانم
ادار

از دور تو نه عیاش شد در درم من
مستانه گویم بیا در جانم

سایه خیز در در جانم کن
مطلق از قیدت نام کن
پر کن از صبا عیشم ساز
خایم دل از غم ایام کن

از میخانه توحید ذات
جرعه در کام این ناکه کن
درست و بایم گیر اندر خم کن
سرخوشم از باره کلف نام کن

دل ازرق فام جز از خم بگر
کسوت عریانیم از غم کن
نایک در دام نغم باش اسیر
مغ جانم از درم از غم نام کن

از خود ز غم رای خود کار
فارغ زین نفس نافر جانم کن
در برم خاص قریم جار ده
دورم از هر عام کالای نام کن

نقد عمرم بدل جانم تو
بر سر زندان دور نام کن